

بسم الله الرحمن الرحيم

کلامی را حضرت امیر (علیه السلام) دارند «و إذا مات العالم تلم في الإسلام ثلثة لا يسدها شيء». معمولاً هر معممی فوت می‌کند، گاهی این حدیث را می‌نویسند برای او. در حالی که انسان هیچ احساس نمی‌کند که حالا این بزرگوار که فوت کرد با همه احترامی که دارد، ثلمه‌ای در اسلام وارد شده باشد. شاید بعضی‌ها هم گفتند: مراد از عالم، یعنی امامان معصوم که هر کدام فوت می‌کنند یا به شهادت می‌رسند، یک بخشی از فیض در واقع قطع می‌شود. ولی به نظر می‌رسد که این حدیث را نباید آن‌طور مطلق‌انگاری کرد که برای هر معممی این را نوشت، نه باید آن‌چنان عرصه را بر آن ضیق کرد که منحصر بشود به 12 امام، 14 معصوم و بعد هم خوب باز هم مشکل می‌شود، چون بدل می‌آید. منتها واقعه این است که وقتی برخی از عالمان از دنیا می‌روند، به معنای واقعی کلمه انسان با همه گوشت و پوست و استخوانش لمس می‌کند که «ثلثة ثلمة» حداقل تا یک زمان‌هایی «لا يسدها شيء».

..... □□□□□

ما در آن نموداری که دیروز به شما دادیم، در واقع حاصل چندین جلسه بحث را ارائه دادیم. من دیشب نگاه می‌کردم نمودار را. در شماره سه آوردیم که اگر محکوم علیه یا محکوم له یا ثالث یا همگان، قطع شخصی به خلاف دارند، ولو این قطع نوعی نیست، چون اگر نوعی باشد می‌رود در صورت یک و دو. چنین قطعی برای دیگران وجود ندارد گفتیم این حکمش چه می‌شود. این طرف صفحه گفتیم که حکم قضایی در حق محکوم علیه که نافذ است، خوب درست است و حق مخالفت هم ندارد. چون محکوم علیه باید مطیع باشد. بعد نوشتیم محکوم له نیز یا دیگران می‌توانند از این حکم بهره ببرند. این‌که گفتیم می‌توانند خوب بلد هستند، برای این‌که واجب که نیست. محکوم له می‌تواند از حق خودش بگذرد و چون خودش گذشته، دیگر ورثه و دیگران هم نیستند که ببینند بگویند: بی‌خود گذشته، خوب گذشته دیگر.

این‌جا فقط من پاورقی زدیم که ممکن است ادعای اتفاق بر خلاف بشود که این هم ثابت نیست ولی یک چیز هست این‌جا ممکن است بگوییم اگر طرف یقین دارد به خلاف، محکوم له، ممکن است کسی بگوید این‌جا ادله‌ی حجیت قطع اجازه نمی‌دهد که محکوم له از این حق، از این فضای به وجود آمده استفاده بکند. حتی ممکن است به آن روایات که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند که: من براساس ظاهر قضاوت می‌کنم ولی اگر کسی می‌داند که حقیقت نیست، فکر نکند حالا چون قضاوت شد، تمام است. واقع را عوض نمی‌کند قضاوت.

بگوییم این‌جا هم همین‌طور است. این‌جا هم طرف یقین دارد به خلاف. قضاوت هم که واقع را عوض نمی‌کند. یعنی کسی ممکن است به آن روایت هم تمسک بکند ولی یک چیز هست و آن این است که بعضی وقت‌ها انسان یقین به خلاف دارد، در یک مسئله‌ای که یقین ضروری است نه استنباطی. مثل این‌که می‌داند قاضی اشتباه کرد، محکوم له می‌داند یا اشتباه کرد یا پرونده را درست نخواند. یعنی چنین نیست که استنباط بخواهد اما بعضی از یقین‌ها، غیر ضروری، یقین اکتسابی است.

ممکن است بگوییم روایت پیامبر ناظر به یقین‌های غیر اجتهادی نه یقین‌های اجتهادی. مثالی که دیروز زدیم، قاضی براساس مثلاً قانون حکم کرده که زن از کل ما یملک شوهر ارث می‌برد ولی محکوم له فرض کنید خانم است خودش هم درس خوانده و شوخی می‌کردیم، جدی می‌گفتیم پایان نامه‌اش هم همین ارث و زوجه بوده. به نتیجه قطعی رسیده که زن از همه ما یملک شوهر ارث نمی‌برد. پس این خانم محکوم له است، قانون هم براساس این‌که زن از همه چیز ارث می‌برد، گفته ارث را ببر ولی خودش یقین دارد اما بحث ارث زوجه ولو ایشان یقین دارد بحث ارث زوجه این‌که چقدر می‌برد، یقین ضروری روشن نیست، یقین اکتسابی است. یعنی یقینی است که آدم باید برود دنبالش، می‌گویند: غیر ضروری.

و لذا یقین تقسیم می‌شود به دو قسم. یقین ضروری، یقین غیر ضروری. آیا پیامبر که در آن حدیث گفتند: اگر چیزی به او رسید

و می دانست مال خودش نیست، استفاده نکند، حکماً هم عوض نمی کند واقع را. آیا نظرشان به یقین های غیر اکتسابی بود؟ مثل جایی که طرف می داند قاضی اشتباه کرده، خطا کرده، شاهد را نشناخته یا پرونده را خوب نخوانده که این می رود در صورت یک و دو اما در جایی که یقین اکتسابی باشد، اجتهادی باشد، ممکن است بگوییم لازم نیست محکوم له از حکم دادگاه چشم پوشی بکند. می تواند از فرصت به وجود آمده استفاده بکند.

اجمالاً این صورت سوم به این شکلی که ما نوشتیم، محل بحث است یک «فتاامل» جلوی آن بگذارید که بعداً یادتان نرود و زیر آن بنویسد وجهش بعداً می آید.

این بحث ما با این نمودار تمام شد ولی یک مواردی است که باید به آن برسیم. یک مطلب این است که بعضی ها می گویند: بعضی از این موارد که شما در نمودار شمردید، جزء «شبهات بین ذلک» نیست که برود در آن حدیث پیامبر؟ «إنما الامور الثلاثه بین رسته، بین غیّه، شبهات بین ذلک» یک کسی است بگوید اینها یا «بین الغی» است یا «شبهات بین ذلک» است؟ این جوابش نباید برای شما فضلا سخت باشد. چون وقتی به استناد ادله چه عقلی، چه نقلی، شد جایز المتابعه یا لازم المتابعه، دیگر نه در «بین الغی» داخل است، نه در «شبهات بین ذلک». این نظیر جایی است که مثلاً بین شاهدت بینه حتی اگر شهادت بینه اطمینان هم نیاورد. گمان هم نیاورد. می دانید که در محکمه می گویند اگر بینه آمد اماره قانونی است. حتی اگر قاضی گمان قوی بر خلاف دارد، می شود اماره قانونی. دیگر شما نمی توانید بگویید این جز «بین الغی» است، جزء «شبهات بین ذلک» است، چون حجّت بر آن داریم. لذا این چیزی که در نمودار آمده براساس همین قصّه حجّت بر آن هست، دیگر نیست. این نکته.

نکته دیگر بحث استحلاف است. من در این برگه استحلاف را نیاوردم، ولی مشخص است که در استحلاف ما پذیرفتیم، گفتیم اگر کسی قسم داد، دیگر نمی تواند بعداً بهانه تراشی کند در واقع شارع مقدّس می گوید: آقای مدعی می توانی قسم ندهی ولی اگر قسم دادی و من حکم کردم، دیگر حکم قضایی نافذ است. این را هم می خواهید اضافه بکنید در صفحه بعد آمده. اما در مسئله چهار نظر بود، مطلقاً نافذ است، مطلقاً نافذ نیست و دو تا تفسیر ولی به نظر ما اینها دیگر اجتهاد در مقابل نصّ است.

و اما نکاتی که مانده، دو سه تا نکته مانده عرض بکنیم و دیگر هفته آینده إن شاء الله این بحث را جمعش بکنیم. یک نکته این است که ما گفتیم حکم قضایی نافذ است برای محکوم علیه، برای محکوم له، برای ثالث، گفتیم دیگر. حالا آن مواردی که نافذ است.

یک نکته ظریفی که این جا هست این است که حکم قضایی نافذ است، اما حالا اگر تبعاتی یا یک امور پیرامونی حکم قضایی داشته باشد که در واقع لازم حکم قضایی نیست، آنها را دیگر نمی توانیم بگوییم که حالا که حکم قضایی نافذ است آنها هم نافذ است. البته این که می گویم نمی توانیم، ما نظرمان این است، حالا مخالف هم می آوریم برایتان.

یک مثالی قبلاً داشتیم، می گفتیم که اگر جنسی را شخصی به شخصی بفروشد، بعد حالا به هر دلیلی نمی خواهد تحویل مشتری بدهد، مثلاً می گوید: جنسی که من به شما دادم نجس بوده، من هم بیع نجس را باطل می دانم و لذا نمی آیم این جنس را به شما بدهم، می خواهد معامله را به هم بزند، البته نمی گوییم غرض دارد، مرض دارد، نه واقعاً فرض کنید درست دارد می گوید، روی اعتقاد دارد می گوید. بایع جنس را تحویل مشتری نمی دهد، چون می گوید: من نمی دانستم این جنسی که تحویل تو دادم نجس

است. این روغنی بود که مثلاً به عرق جنب از حرام - به قول صاحب جواهر - ملاقات کرده بود، این دیگر به درد نمی خورد. چرا من به تو بدهم؟ بیا پولت را بگیر و برو. مشتری می گوید: نه، شما باید جنس را به من تحویل بدهید. چه بسا متهمش هم بکند که می خواهی یک کاسه زیر نیم کاسه داری، می روند دادگاه، آقای قاضی گوش می کند حرف طرفین را. بعد به فروشنده می گوید: آقای فروشنده به نظر من این روغنی که تو می گویی عرق جنب از حرام ریخته در آن و نجس شده، من نجس نمی دانم. لذا شما جنس پاک فروختی به مشتری و سریعاً جنس را تحویل مشتری بده. این جا طبق این نموداری که ما داریم و طبق نظر همه

این جا باید بایع چه کار بکند؟ باید روغن را - چون حکم قضایی گفت: تحویل بده - تحویل مشتری بدهد. مجبور هم هست بدهد و از آن طرف می تواند پول را هم بگیرد. اینها دنباله حکم قضایی است. روغن را که داد، پول را هم بگیرد. چون اگر بگوییم روغن را بده، ولی پول را نگیر، این همان رویه به هم می خورد، حکم قضایی نقض غرض شارع می شود. روغن را بده، پول را نگیر. نه قانون گفت: این بیع صحیح است. قاضی می گوید: من باطل نمی دانم. بیع صحیح است. جنس را تحویل بده، ثمن را بگیر.

آیا در این جا این فروشنده که بنا شد این روغن را بگوید پاک است، تحویل مشتری بدهد می تواند بگوید واقعاً پاک است؟ یعنی اگر دستش هم خورده در این مدت به روغن، دیگر این دست را آب نکشد، یا اگر ظرف را داد به مشتری و بعد مشتری رفت روغن را خالی کرد و ظرف را برگرداند، بگوید: حکم قضایی گفت: این روغن پاک است، من دیگر این ظرف را آب نمی کشم، دو

دفعه روغن می‌ریزم داخلش. خوب دقت کردید چه شد؟ این است که ما می‌گوییم نباید دنبال حکم قضایی راه افتاد. قاضی فقط برای فصل خصومت گفت: شما روغن را تحویل مشتری بده، پول را از مشتری بگیر. اما دیگر در سایر اگر واقعاً نظر محکوم علیه این است که چنین روغنی نجس است و دستش خورده به این روغن یا ظرفش به این روغن خورده، بعد که ظرف را خالی می‌کنند باید ظرف را آب بکشد.

چه کسی می‌گفت: ظرف را نمی‌خواهد آب بکشد؟ صاحب جواهر. صاحب جواهر گفت: نه دیگر گویا این مورد که قاضی می‌گوید از کلی فتوایی که عرق جنب از حرام نجس است خارج می‌شود. ایشان این حرف را زد و من یادم هست همان روز از بس حرف عجیب بود - صفحه بیست به نظرم، الان صفحه 39 هستیم - من توجیهش کردم ولی خداییش الان که در کلام ایشان دوباره دقت می‌کنیم - دوباره که چه عرض بکنم، ده باره - می‌بینیم استدلال ایشان آن توجیه ما را قبول نمی‌کند.

چون استدلال ایشان می‌دانید چیست؟ استدلال ایشان به روایت عمر بن حنظله است که امام فرمودند: حکم قاضی، حکم ما است. «فاذا حکم بحکمننا» وقتی حکم کرد، پس این حکم ما است. صاحب جواهر می‌گوید: وقتی حکم این‌ها باشد، اگر به جای این قاضی امام صادق گفتند: روغن را تحویل بده، ظرف پاک بود یا نبود؟ اگر به جای این قاضی امام صادق می‌فرمود: روغن را تحویل بده، من روغن را پاک می‌دانم، ولو این آقا می‌گفت: من نجس می‌دانم. می‌گفتیم: تو چه کاره هستی مقابل امام صادق؟ جمع بکن بساطت خود را. ایشان از این استدلال می‌خواهد دربیاید که حکم قضایی تبعاتش هم نافذ است ولی ظاهراً فضلاء ایشان در این قضیه تنها است.

ما هم که قبول نکردیم اطلاق این طوری، یادتان می‌آید آن روزها که احادیث را می‌خواندیم، گفتیم: امام درصدد بیان این هستند که بگویند من که کسی تعیین می‌کنم حکمش را قبول بکنید. اما حالا اگر اختلاف فتوا بود، حالا امروز که اختلاف فتوا نیست، بحث تبعات حکم است. از این جهت به نظر می‌رسد... و لذا یادتان باشد جواهر در فتوا این را قبول نکرد. در تبدل فتوا یا به تعبیری نقض فتوا به فتوا. می‌گفت: اگر کسی مثلاً سابقاً نظرش این بوده که عرق جنب از حرام پاک است و لذا می‌خرید، می‌فروخت، می‌خورد، خیلی وقت‌ها هم فروخته، پول هم گرفته. گفت: تا حالا درست است، اما از حالا به بعدش دیگر باید سرخ فتوای دوم که عرق جنب از حرام نجس است. بعد گفت: حالا یک ظرفی از قبل مانده، یک ظرفی از روغن دارد که برای قبل است یا حتی خود روغن برای قبل است. گفت: نه دیگر، این‌جا اگر دستش خورده باید آب بکشد، ظرف اگر مانده و تطهیر نکرده، آب بکشد، روغن هم اگر مانده، دور بریزد. دیگر ارزش ندارد. یعنی در فتوا به فتوا گفت: تا الان درست از این به بعد می‌رویم سرخ فتوای جدید. دیگر نگفت: آن فتوای قدیم چون نافذ بوده دیگر تا آخر نافذ است. در طهارت و نجاست هم نافذ است.

در بحث نفوذ قضایی این را باید حتماً توجه داشته باشیم که اعتبار در محدوده حکم قضایی و نه بیشتر ولی بگویم متأسفانه یا بگویم بحث علمی است دیگر همه موارد هم به این روشنی نیست. این است که ما گفتیم: ما شک نداریم. عرض کردم ظاهراً هم همه فقها همین را می‌گویند، یعنی بنا نیست که طهارت و نجاست هم با این حکم قضایی درست بشود، آن اصلاً ربطی به حکم قضایی ندارد. محکوم علیه باید برود دستش را آب بکشد، محکوم علیه باید برود ظرف را آب بکشد، نه وحدت قضایی به هم می‌خورد، نه نظم اجتماعی هم، هیچ چیزی هم به هم نمی‌خورد ولی بعضی وقت‌ها هست که باید ببینیم آیا دنباله حکم قضایی به حساب می‌آید یا نه؟

مثلاً مثل چه؟ اگر محکوم علیه را محکوم کردند به پرداخت. مثل همان بحث ارث و این‌ها ولی محکوم علیه عقیده ندارد که می‌بایست این پول را بدهد. معتقد است که قاضی حالا یا کلاه سرش گذاشتند، فرآیند پرونده هر چه بود، به حسب ظاهر که این باید تسلیم باشد، بعضی جاهایش هم که اختلاف فتوا بود، گفتیم به حسب واقع هم باید تسلیم باشد. حالا آن‌جایی که به حسب ظاهر باید تسلیم باشد، به حسب واقع نه ولی مجبور است برود، نرود زندانش می‌کنند، آیا حق تقاص دارد؟ حالا یکی از فقها تعبیر سرقت کرده است، خیلی تعبیر ناقصی است. بگویم حق تقاص. یعنی اگر یک جایی از محکوم له پولی، چیزی پیش او آمد، مخصوصاً اگر خود همان عینی که به نظر او جائزانه گرفتند، آیا می‌تواند بردارد برای خودش یا نه؟ یعنی این را دیگر دنباله حکم قضایی حساب نکنیم، بگویم لازم بود متابعت بکند، کرد. گفت: گردن ما از مو باریک‌تر و داد به محکوم له. اما یک جایی محکوم له را گیر بیاورد، از مالش بردارد. براین اساس که معتقد است این جائزانه بوده. یا مثلاً محکوم علیه مجبور شد که بدهد به محکوم له، داد. چیزی هم نگفت و الا حسابش با درفش و شمشیر بود. اما خوشبختانه محکوم له از کسانی است که به او خمس و سهم امام می‌رسد. بگوید: اشکالی ندارد من بابت جدش حساب می‌کنم، بابت خمس حساب می‌کنم. آیا می‌تواند؟ یعنی

همچنین حقوقی دارند یا نه؟ بعضی‌ها رسماً گفتند: بله، حالا دیگر آدرس‌ها را خودتان ببینید. چه اشکال دارد؟ چون آنچه که ایشان لازم بود، این بود که متابعت از حکم قضایی بکند و متابعت کرد و هیچ چیزی هم نگفت، داد اما این‌که حالا بعدش دیگر فلان حق را ندارد، فلان حق را ندارد، این‌ها دیگر دنباله حکم قضایی نیست.

به نظر ما این حرف قابل دفاع است اما در مقاصه شرایطی دارد، همین‌طور نه. مثلاً اگر اذن حاکم میسر است، باید اذن حاکم را بگیرد. حالا آقایان می‌گویند: حاکم شرع؛ من در پاورقی نوشتم حاکمیت صاحب اذن شرعی. عبارت را دقت می‌کنید، خیلی روی این من فکر کردم، آن پاورقی را نگاه بکنید آن شرایطی از قبیل عدم امکان استحصال حق از طریق دیگر. یک دفعه ممکن است مثلاً فرض کنید مجدداً طرف دعوا بکند، چون ما استیناف را که قبول داریم یا حتی دعوی جدید یک مدارکی جمع بکند که بتواند استحصال حق بکند ولی بعضی وقت‌ها نه، امکان استحصال حق از غیر طریق مقاصه نیست. این یک.

دو، لزوم استیذان از حاکمیت صاحب شرعی اذن. یک کسی این را بخواند ممکن است من را فوری بگوید: چرا این کار را کرده؟ می‌گفت: استیذان از حاکم شرع. ما یک حرفی داریم که آیا هر حاکم شرعی چنین اذنی می‌تواند بدهد؟ چون حاکم شرع یعنی چه؟ مجتهد عادل، خوب مجتهد عادل ممکن است در یک شب پنج تا باشد. آقایان می‌گویند: هر کسی اذن داد، حاکم شرع. اما این طور مسائل چون جنبه اجتماعی دارد، باید بگوییم اذن را حاکمیت عادل باید بدهد. نه هر کسی که مجتهد عادل است. بله یک دفعه در مسائل فردی است، یک کسی می‌خواهد برای پدرش نماز بخواند، می‌گویند: از حاکم شرع اجازه بگیر، خوب. اما چیزهایی که مسئله اجتماعی دارد.

عدم قبول از وی در ظاهر و امکان پیگیری قضایی این رفتار. این هم می‌خواهم این را بگویم که اگر مقاصه کرد ولی شب داروغه او را گرفت، هیچ چیزی، او دیگر تأمین شده نیست.